

ناگهان انقلاب

نگاهی به کتاب «ناگهان انقلاب» در
گفتوگو با رامین کریمیان

يك انقلاب كاملا مردمی

ماهرخ ابراهیم‌پور - محسن آزموده

در بادی نظر ممکن است چنین به نظر برسد که با گذشت 43 سال از انقلاب بهمن 1357، همه حرفها راجع به آن زده شده و آحاد جامعه و به خصوص اهل نظر و دغدغه‌مند، راجع به آن تبیین و دیدگاهی معین دارند. کثرت فیلم‌ها، مصاحبه‌ها، گفتوگوها، کتاب‌ها، مقالات و خاطرات ممکن است این تصور را پدید آورد که گویی همه چیز را راجع به این رویداد مهم تاریخی در نیمه پایانی سده بیستم میلادی می‌دانیم و چیزی نمی‌توان به آن افزود. اما واقعیت چیز دیگری است. این روزها، به خصوص نسل سوم و چهارم پس از انقلاب، به‌رغم انباشت داده‌ها و اطلاعات، درک مستدل و روشنی از این واقعه ندارند و طنین این ابهام را در پرسشهایی که از نسل‌های پیشین مطرح می‌کنند، می‌توان شنید، وقتی می‌پرسند که چرا انقلاب کردید؟ یا چه کسانی انقلاب کردند؟ کتاب ناگهان انقلاب، اثر تحقیقی چارلز کورزمن يك پاسخ دقیق و تا حدودی قابل قبول به این پرسشها ارائه می‌کند، اگرچه روشن است که نمی‌توان و نباید تنها به آن اکتفا کرد و باید آن را تنها يك منظر روشنگر به انقلاب 57 قلمداد کرد، همچنان‌که انبوه آثار تحقیقی پژوهشگران پیشین مثل نوشته‌های پژوهشگرانی چون حسین بشیریه، یرواند آبراهامیان، فرد هالیدی، همایون کاتوزیان، نیکی کدی و... در کنار کتاب‌های خاطرات و روایت‌های تاریخی و تصاویر و مصاحبه‌های مکتوب و شفاهی، هر يك وجه یا جوهی از این واقعه را آشکار می‌سازند. چارلز کورزمن در کتاب مذکور منظری متفاوت به انقلاب ایران گشوده. او به جای تبیین، ضد تبیین ارائه کرده و آن را بهترین راه برای توضیح تنوع بی‌قاعدگی‌ها، سردرگمی‌های افراد و به هم ریختگی اوضاع دانسته است. این استاد جامعه‌شناسی در دانشگاه کارولینای شمالی که متخصص در مطالعات خاورمیانه و مطالعات اسلامی، در این کتاب که رساله

دکترای اوست و نخستین بار در سال 2004 منتشر شده، نخست و به طور مفصل و دقیق سایر تبیین‌های رایج درباره انقلاب ایران اعم از تبیین سیاسی، تبیین سازمانی، تبیین فرهنگی، تبیین اقتصادی و تبیین نظامی را تشریح می‌کند و نشان می‌دهد که هر یک از این تبیین‌ها، به‌رغم روشنگری‌های فراوان، به تنهایی در توضیح وقوع انقلاب ناکامند و به ویژه برای توجیه رویداد انقلاب در سال‌های 1356 و 1357 بسنده نیستند. او در نهایت نتیجه می‌گیرد که متخصصان علم اجتماعی هیچ‌گاه قادر نخواهند بود وقوع انقلاب‌ها را پیش‌بینی کنند، چون خود انقلابیون هم از پیش نمی‌دانند چه رخ خواهد داد. بنابراین کورژمن به جای ارایه یک تبیین، از ضدتبیین بهره می‌گیرد، یعنی خودش را جای کنشگرانی قرار می‌دهد که در ماه‌های منتهی به انقلاب در صحنه حضور داشتند و نشان می‌دهد که انقلاب زمانی رخ می‌دهد که بخش قابل توجه و پای کاری از مردم، به نیروی موثر (critical mass) تبدیل شوند و وقوع انقلاب را امکان‌پذیر تلقی کنند و حاضر باشند برای آن به صحنه بیایند. این‌چنین است که ناگهان انقلاب رخ می‌دهد. از کتاب ناگهان انقلاب با نام اصلی Unthinkable Revolution in Iran تاکنون سه ترجمه به فارسی عرضه شده، یکی با عنوان «انقلاب تصورناپذیر در ایران» ترجمه محمد ملاعباسی (نشر ترجمان)، دومی با عنوان «انقلاب نااندیشدنی در ایران» ترجمه محمد کریمی (نشر سوره مهر) و سومی «ناگهان انقلاب» با ترجمه رامین کریمیان (نشر نی). آنچه می‌خوانید گفت‌وگویی است با رامین کریمیان، پژوهشگر و مترجم علوم اجتماعی که ترجمه‌ای روان و دقیق از این کتاب عرضه کرده و خود نیز در زمینه تاریخ معاصر ایران صاحب‌نظر است.

در ابتدا بفرمایید ویژگی یا اهمیت کتاب چارلز کورژمن در چیست که اینک بعد از دو دهه دست‌کم سه ترجمه از آن به فارسی منتشر شده است؟

کتاب «ناگهان انقلاب» از حیث بررسی آکادمیک و دانشگاهی انقلاب ایران اثر مهمی است زیرا انقلاب سال ۵۷ ایران را در ذیل موضوع جنبش‌های اجتماعی با نگرش نسبتاً جدیدی در زمان انتشار کتاب یعنی در سال 2004 بررسی و تحلیل کرده است. این نگرش یا دیدگاه جدید شرایط امکان‌پذیری شرکت مردم عادی در یک جنبش اجتماعی همچون انقلاب ۵۷ در وضعیت سردرگمی و ابهام است. انقلاب‌های کلاسیک را معمولاً با پیشاهنگان انقلاب پیش می‌برند. اما کورژمن در این کتاب کوشیده نشان بدهد که افراد معمولی چگونه و با چه انگیزه‌هایی و تحت چه شرایطی در انقلاب شرکت می‌کنند و آن را تبیین کند. تبیین او که خودش آن را «ضد تبیین» می‌خواند، با نوآوری‌هایی همراه است.

در کتاب‌های موجود راجع به انقلاب ایران، مخصوصاً کتاب‌هایی در داخل نوشته شده‌اند، عمدتاً به این نکته کلی اشاره می‌شود که امریکایی‌ها از وقوع انقلاب ایران غافلگیر شدند. اما کورزمن در همان بخش‌های آغازین کتاب می‌گوید برخی پژوهشگران یا افراد غیرسیاسی یا کسانی که اطلاعاتی به دستگاه‌های سیاسی امریکایی می‌دادند، مثل جیمز بیل نکات مهمی راجع به وضعیت وخیم ایران مخابره می‌کنند در حالی که مثلاً سفیر امریکا این سخنان را شایعه و نادرست می‌خواند. ارزیابی شما از این موارد چیست؟

البته همان‌طور که در کتاب آمده سفیر وقت امریکا ویلیام سالیوان نامه‌ای به وزیر خارجه می‌نویسد و هشدار می‌دهد که باید به تغییر شرایط اندیشید؛ عنوان کتاب هم از روی همین نامه گرفته شده. اما دستگاه سیاسی و به‌خصوص شخص رییس‌جمهور وقت جیمی کارتر نمی‌خواستند یا نمی‌توانستند این واقعیت را قبول کنند. کورزمن در همین مورد به نکته جالب توجهی اشاره می‌کند و می‌گوید که سفارتخانه امریکا در آن زمان کارمند فارسی نداشت و بعداً یکی، دو کارمند زبان فارسی می‌آورند. در هر صورت اهمیت این نکته در این است که کورزمن می‌خواهد بگوید که اتفاقاً تقریباً همه فکر می‌کردند که وقوع انقلاب يك وضع غیرممکن است. یعنی هم نظام سیاسی حاکم بر ایران و هم دستگاه دیپلماسی فرنگی‌ها به‌خصوص، اصلاً نمی‌توانستند انقلاب را پیش‌بینی کنند و امکان تغییر در وضعیت را تشخیص ندادند. البته چندین کارشناس سیا یا کسانی که برای سیا گزارش می‌دادند، از جمله ماروین زونیس، نویسنده کتاب «شکست شاهانه» و جیمز بیل، پیش‌بینی‌هایی کرده‌اند. اما نکته مهمی که باید به آن اشاره کرد و انگیزه من هم از ترجمه کتاب بوده و در مقدمه آن را نوشته‌ام، این است که بسیاری تصور می‌کنند که يك عده‌ای يك‌باره بلند شدند و انقلاب کردند. در صورتی که کسی انقلاب نکرد، انقلاب پیش‌آمد، انقلاب شد. به نظر من کورزمن این پیش‌آمدن انقلاب را هم خیلی خوب تبیین و توصیف کرده و هم آن را تئوریزه کرده. یعنی کسی نمی‌خواست انقلاب کند حتی آقای [امام] خمینی. البته از اواخر دهه 1340 و اوایل دهه 1350، برخی گروه‌های چریکی که علیه حکومت شاه جنگ مسلحانه می‌کردند یا خیلی از روشنفکران که با سیستم سیاسی و اجتماعی اختلافات جدی داشتند و مخالف بود و زندان می‌رفتند میل به انقلاب و سرنگونی قهرآمیز حکومت شاه داشتند اما آنها هم برنامه‌ریزی‌ای برای انقلاب نداشتند. تازه اگر برنامه هم داشتند آن زمانی که تصور می‌کردند و به آن شکلی که فکر می‌کردند محقق نشد، چون مثلاً گروهی از چریک‌ها تصور می‌کردند که انقلاب از روستا شروع و به شهر ختم می‌شود و گروهی هم برعکس آن، در حالی که آن شکل از انقلاب رخ نداد و يك انقلاب

مردمی و توده‌ای به وقوع پیوست. کورزمن چرایی و چگونگی وقوع این شکل از انقلاب را به خوبی توضیح می‌دهد. این انقلاب، فقط انقلاب نخبگان نبود. مثلاً گفته می‌شود انقلاب روسیه کار صد نفر است و به يك معنا کودتاست. صد نفر در سن پترزبورگ و مسکو، مراکز حساس مثل ایستگاه‌های برق و غیره را می‌گیرند و انقلاب پیروز می‌شود. اما انقلاب ایران انقلابی کاملاً توده‌ای یا مردمی است و به همین علت از برخی جهات با انقلاب فرانسه مقایسه می‌شود.

برخی اشارات کتاب به نیروهای موسوم به لیبرال مثل نهضت آزادی و جبهه ملی طنزآمیز و با طعنه است. مثلاً گفته می‌شود يك مهمانی در باشگاهی برگزار می‌کنند و تصور می‌کنند که این کار موفقیت بزرگی است. چرا نویسندگان چنین نگاه دو پهلو یا ریشخندآمیزی به آنها دارد؟ اگر نویسندگان ایرانی چنین نگاهی به سایر نیروهای سیاسی داشته باشند، می‌شود آن را به جناح‌بندی سیاسی و طرفداری از این یا آن گروه منتسب کرد، اما چرا يك پژوهشگر غربی که علی‌القاعده باید بیطرف باشد، این‌طور طعنه‌آمیز از برخی گروه‌ها سخن می‌گوید؟

اولاً من خیلی با این دریافت شما موافق نیستم. طعنه و تمسخری در کار نیست. اتفاقاً کورزمن عمدتاً چنین موضوعی را مطرح می‌کند. يك مفهوم مهم که در زبان فارسی به خوبی متمایز نشده مفهوم اپوزیسیون است که ما آن را به «مخالف» ترجمه می‌کنیم. در صورتی که اپوزیسیون مخالفی است که بالقوه احتمال جانشینی حکومت را دارد. در دوره پهلوی دوم بعد از کودتای 28 مرداد 1332 اپوزیسیون اصلی شاه جبهه ملی بوده است. منظور کورزمن هم از لیبرال‌ها همین جبهه ملی و نیروهای نزدیک به ایشان مثل نهضت آزادی است. اینها هیچ تشکل و برنامه و زمینه سیاسی و اجتماعی نداشتند. اشارات کورزمن به این گروه‌ها بیشتر از این حیث است. این نکته درستی است و کسانی که راجع به جبهه ملی دوم و سوم تحقیق کرده‌اند، این آشفتگی و پراکندگی را در نیروهای جبهه ملی تایید می‌کنند. در واقع نیروهای جبهه ملی وادادند، زیرا تنها اپوزیسیون به معنای واقعی و دقیق کلمه، جبهه ملی بود و واقعیت این است که اینها وادادند، مثلاً بختیار از اپوزیسیون به اپوزیسیون بدل می‌شود و مدافع شاه می‌شود. برای همین است که شاه هم در اواخر که دیگر کار از کار گذشت سراغ دکتر صدیقی می‌رود و وقتی ایشان شرایط را نمی‌پذیرد ناچار بختیار را انتخاب می‌کند.

نویسنده به برخی مکالمه‌های خاص و جالب شاه با خبرنگاران اشاره می‌کند که گویا می‌خواهد به آنها اشاره کند که این آدم (شاه) چقدر از ماجرا پرت است و حرفه‌ای می‌زند که انگار در جریان امور کشور نیست.

فکر می‌کنم تا حد زیادی این‌طور بوده، اما چنین نیست که شاه کلا در جریان اوضاع نباشد. شاه مغرور و متوهم و خودکامه بود. از قول علم نقل شده که شاه از او می‌پرسد تفاوت من با پدرم در چیست، می‌گوید به پدر شما نمی‌شد دروغ گفت، به شما نمی‌شود راست گفت! واقعیت این است که شاه حرف هیچ‌کس را گوش نمی‌کرد، به‌خصوص از حدود سال ۵۳ - ۱۳۵۲ که کشور با درآمدهای بالای نفتی وضع اقتصادی خوبی پیدا کرد. قبل از آن هم تا جایی که من خوانده‌ام و میدانم همین‌طوری بوده. یک کتاب فوق‌العاده خوب در این زمینه کتاب «صدایی که شنیده نشد» است که شامل نتایج گزارش پیمایش‌های آقایان دکتر علی اسدی و دکتر مجید تهرانیان در سال ۱۳۵۴ است. این دو تن که از جامعه‌شناسان برجسته بودند در سال ۱۳۵۴ یک پیمایش و نظرسنجی کردند و تحولات اجتماعی را رصد کردند و نتیجه آن را در دو کنفرانس در رامسر و شیراز ارائه کردند (آقایان محسن گودرزی و عباس عبدی نتایج و بررسی آن پیمایش را با یک مقدمه بسیار خواندنی تدوین و باز چاپ کرده‌اند)، اما شاه اصلاً به حرف‌های آنها گوش نمی‌دهد و گوش‌هایش را به روی حقیقت می‌بندد. در کنفرانس‌های شیراز و رامسر که سازمان برنامه و بودجه برای طرح‌های آینده کشور برگزار کرده بود، کارشناسان و صاحب‌نظران می‌گویند این وضعیت با این شرایط اقتصادی و اجتماعی دوام نمی‌آورد، اما شاه گوش نمی‌کند. یک علت انقلاب ایران خودکامگی و غرور شاه است. تا جایی که شخصاً به خاطر دارم و از شنیده‌ها و خوانده‌ها فهمیده‌ام، شاه در واقع خیلی با جامعه ایران مرتبط نبود و فقط یک ژست‌های عوام‌فریبانه می‌گرفت، اما جامعه را نمی‌شناخت و با نیروهای اجتماعی مرتبط نبود. واقعیت این است که حکومت شاه، یک حکومت نامشروع بود. بعد از سقوط پدرش در سال 1320 عده‌ای او را با توافق خارجی‌ها علم کردند. بعد هم که کودتای 28 مرداد 1332 رخ داد که اساساً پس از آن حکومتش نامشروع شد. شاه خودآگاه یا ناخودآگاه (البته به نظر من خودآگاه) می‌دانست که یک حکومت نامشروع است. طرح‌های عجیب و غریب او هم شگفت‌انگیز و غیرواقع‌بینانه بود. شاه دچار توهم شده بود و این نکته از آخرین تلاش‌های اصلاح‌طلبانی مثل دکتر علی امینی کاملاً روشن می‌شود. اما اگر به کتاب برگردیم، به نظر کورزمن با آرایه این مطالب و دیدگاه‌های شاه، به‌خصوص در بحث تبیین سیاسی، می‌کوشد نشان بدهد که این انقلاب شده است و امری نیست که بتوان آن را با برنامه‌ریزی کرد. درست است که بعدها تلاش می‌شود و بسیج نیروها صورت می‌گیرد و مبارزه می‌شود، اما در نهایت انقلاب یک تحول تاریخی است و کار تاریخ است. کما اینکه نشان می‌دهد در جاهای دیگر که امکان اصلاح هست، انقلاب رخ نمی‌دهد، اما شاه جلوی امکان اصلاح سیاسی را سد کرد.

به نظر می‌رسد که کورزمن نقش نیروهای مذهبی در وقوع انقلاب را پررنگ‌تر از بقیه دیده است. نظر شما چیست؟

بله، به نظر من هم چنین است، زیرا نیروهای مذهبی با آنکه از دهه 1340 فعال بودند، اما به طور جدی از 1356 به عنوان پیشگام و سازمان‌دهنده وارد می‌شوند. تا قبل از آن سازمان‌های چریکی و تا حدی دکتر علی شریعتی و گروه‌هایی چون جبهه ملی و نهضت آزادی حضور دارند. نیروهای مذهبی تا قبل از 1356 مخالفان جدی حکومت شاه نیستند. اصلاً دستگاه مذهب چنین تلقی‌ای نداشت. آقای [امام] خمینی يك استثنا بود. بحث حضور ایشان در عرصه سیاست مفصل است که به يك معنا خلاف رویکرد سنتی تشکیلات روحانیت است. در صورتی که تشکیلات روحانیت از عهد صفویه به این سو، هیچ‌وقت يك نیروی مشخصاً سیاسی نبوده و بیشتر يك نیروی اجتماعی بوده. اما آقای [امام] خمینی از همان سال‌های ۴۲ - ۴۵ سعی دارد از تشکیلات روحانیت در گرفتن قدرت و امر سیاست استفاده کند. این امر به خصوص بعد از انقلاب هم رخ می‌دهد. کورزمن هم به این نکته اشاره می‌کند و می‌گوید آقایان بروجردی و شریعتمداری و گلپایگانی و بسیاری با این فعالیت‌های سیاسی مخالف بودند، چون اصلاً نگاه‌شان با آقای [امام] خمینی متفاوت بود و فکر می‌کردند که در عصر غیبت، اصولاً حکومت‌ها نامشروع‌اند و این مباحث. اما آقای [امام] خمینی نظریه ولایت فقیه را ارائه کرد. البته کورزمن جایی که بحث بسیج اجتماعی و سیاسی را مطرح می‌کند در نقش نیروهای مذهبی و تشکیلات روحانیت اغراق می‌کند. نیروهای دیگر هم موثر بودند، مثل دانشجویان و دانشگاهیان که عمدتاً گرایش‌های چپ داشتند. شاید اینها واقعا موثرتر بودند. اعتصابات را دانشگاهیان و کارگران شرکت نفت و کارمندان بانک‌ها شروع می‌کنند. اما سیاست همین است و آقای [امام] خمینی همه اینها را در دست می‌گیرد و به اصطلاح هژمونیک می‌شود.

یکی از نکات جالب کتاب این است که در آن با مردم معمولی صحبت می‌شود. به نظر شما اهمیت این موضوع در چیست؟

کورزمن خودش به این موضوع اشاره کرده که افرادی که با آنها صحبت کرده کسانی هستند که در ایران نیستند. او مصاحبه‌های خود را با ایرانیانی کرده که در ترکیه هستند. از این نظر نمی‌توانم بگویم که آنچه این افراد می‌گویند الا و لابد درست است و تلقی ایشان درست است. اما به هر حال این يك روش مطالعاتی است. نگاه کورزمن مردم‌شناسانه یا اتنوگرافیک است و به نقش عاملها (agents) توجه می‌کند. من فکر می‌کنم اگر کورزمن اجازه می‌داشت و به ایران می‌آمد و با برخی افراد موثرتر یا حتی آدم‌های عادی که در ایران هستند مصاحبه و گفت‌وگو می‌کرد، ممکن بود به نتایج دیگری هم برسد. یعنی

احتمالا در آن صورت در وقوع انقلاب نقش اراده را پررنگتر می‌دید. تز اصلی او این است که مردم و حتی نیروهای پیشرو، دچار يك سردرگمی و آشفتگی بودند و زمانی انقلاب ممکن شد که اینها از سردرگمی و آشفتگی در آمدند و آن «نیروی موثر» (critical mass) وارد شد. حرف کورزمن این است که نیروی موثری به عنوان مردم یا توده‌ها وارد انقلاب شد. این نکته را در عکسهای معروفی بعد از رفتن شاه در راهپیمایی‌های عظیم شاهد هستیم. در این عکسها شاهد حضور توده موثر هستیم.

تا پیش از 4-5 سال اخیر، کمتر با جزییات راجع به انقلاب بحث میشد و از نقش طبقه متوسط بحث به میان می‌آمد. اما در یکی، دو سال پیش، دکتر جوادی یگانه در مقاله «فراموشیدن و فراموشانیدن انقلاب 57» به نقش طبقه متوسط در انقلاب اشاره می‌کند و اینکه حضور مردم و توده در انقلاب بعد از رفتن شاه پررنگتر میشود. کورزمن در کتاب اشاره می‌کند که مثلا حاشیه‌نشین‌ها مشکلاتی داشتند و درگیر مشکلات خودشان بودند و خیلی دیر به انقلاب پیوستند. در انقلاب مشروطه هم يك قشر متوسط بودند که انقلاب را شکل دادند. بنابراین خیلی نمیتوان از نقش توده‌های عظیم سخن گفت. توده به قول کورزمن با آنچه ناگهانی پیش آمد، همراه شد. یعنی گویی رودخانه‌ای در جریان است و توده‌های مردم نیز در مسیر آن قرار گرفتند.

البته شما چندین سوال را يكجا مطرح کردید و این بحث خیلی مفصل است و در این مجال نمی‌گنجد. البته انقلاب مشروطیت را نمیتوان انقلاب طبقه متوسط خواند، بلکه انقلاب سیاسی-اجتماعی نخبگان بود که با اصطلاحات قدیمی و کلاسیک میتوان آن را انقلاب بورژوازی خواند. انقلابی که طبقه تجار و سایر نیروهای اجتماعی مثل روحانیت و منورالفکران می‌خواهند وارد سیستم تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری شود و به همین خاطر مجلس شورا درست شود. پیش از آن ناصرالدین‌شاه مجلس مشورتی و هیات دولت درست می‌کند، اما کافی نیست و جواب نمی‌دهد. انقلاب مشروطیت بیشتر ادغام اجتماعی طبقه سرمایه‌داری تجاری در حکومت و دولت است. البته ما آن موقع انواع دیگر سرمایه‌داری را هنوز نداشتیم. این روند با تجدد آمرانه یا مدرنیته از بالا هم در دوره رضاشاه و هم در دوره محمدرضا شاه قطع شد. در انقلاب 57 همه اینها سرریز می‌کند. بعد از جنگ ایران-عراق است که يك طبقه متوسطی داریم که رشد می‌کند و در 1376 می‌خواهد وارد سیاست شود، آن هم در يك شرایط اقتصادی و اجتماعی و سیاسی متفاوت. بین 1376 تا 1384 تلاش می‌کند و نماینده سیاسی خود را وارد قدرت می‌کند و با مطبوعات و جامعه مدنی می‌کوشد در اجتماع نیرو بگیرد. بعد از 1388 هم که شاهد شکست محض هستیم.

بحث پایانی کتاب راجع به منابع هم بسیار جالب توجه است. بله، گویا چارلز کورزنن یکبار به ایران آمده است، اما بعد از آن دیگر نتوانسته به ایران بیاید.

کورزنن می‌خواهد بگوید که اتفاقاً تقریباً همه فکر می‌کردند که وقوع انقلاب یک وضع غیرممکن است. یعنی هم نظام سیاسی حاکم بر ایران و هم دستگاه دیپلماسی فرنگی‌ها به خصوص، اصلاً نمی‌توانستند انقلاب را پیش‌بینی کنند و امکان تغییر در وضعیت را تشخیص ندادند. یک علت انقلاب ایران خودکامگی و غرور شاه است. تا جایی که شخصاً به خاطر دارم و از شنیده‌ها و خواننده‌ها فهمیده‌ام، شاه در واقع خیلی با جامعه ایران مرتبط نبود و فقط یک ژست‌های عوام‌فریبانه می‌گرفت، اما جامعه را نمی‌شناخت و با نیروهای اجتماعی مرتبط نبود.

منبع: روزنامه اعتماد 20 بهمن 1400 خورشیدی